

سیل ویرانگر

● زهرا مطیع شیرازی

بازخوانی یک پرونده - ۵



یاد برد. زمانی به خود آمد که همسرش چند بار او را برای خوردن صبحانه صدا کرده بود. هیچ اشتباهی برای خوردن صبحانه نداشت. رفتار محمد، همسرش هما را هم نگران کرده بود. هما از او خواست تا دلیل رفتارش را توضیح دهد با اینکه محمد می دانست همسرش از بیان کردن واژه نشانه ها عصبانی می شود ولی باز در مورد غرش آسمان و وجود نشانه ها صحبت کرد. محمد به خوبی آموخته بود که دیدن پرنده ای خاص نشانه حضور افعی در آن نزدیکی است و یک بوته، نشانه وجود آب در چند کیلومتری آنجاست و همچنین غرش آسمان نشانه

آسمان گرگ و میش بود که با صدای رعد و برق از خواب پرید، دلشوره ای عجیب وجودش را فرا گرفته بود. سعی کرد تا روشن شدن هوا دوباره بخوابد ولی نمی توانست دلشوره اش رانادیده بگیرد. تصمیم گرفت از پشت پنجره بارش باران را نظاره کند تا شاید صدای قطرات پاک باران کمی او را آرام کنند، ولی انگار باران با بی رحمی فرود می آمد. باز محمد مثل گذشته هراتفاقی را نشانه ای برای رخ دادن رویدادی تصور می کرد. او به نشانه ها اعتقاد بسیار داشت بارش باران، صدای رعد و برق و وجود نشانه ها فکر او را آنچنان مشغول کرده بود که گذشت زمان را از

بهبتر کردن وضع زندگی‌شان تلاش می‌کرد چنین اتفاقی رخ داده بود ولی بیمه بودن شرکت کمی او را آرام می‌کرد. پس از ترخیص از بیمارستان برای ساماندهی وضعیت شرکت و دریافت خسارت‌های به وجود آمده به سراغ بیمه‌نامه رفت. ولی غافل از اینکه در سند بیمه‌نامه با مسئله‌ای ناگوار روبه‌رو خواهد شد. هما از موارد بیمه مطلع بود، ولی نمی‌خواست با گفتن آنها فکر محمد را پریشان‌تر کند. ولی بهر حال او از وضعیت موجود آگاه می‌شد چه بهتر که خود هما با تدابیر زنانه‌اش او را برای روبه‌رو شدن با مسئله‌ای ناخوشایند آماده می‌کرد. هما پس از مقدمه چینی‌های فراوان و قبل از اینکه محمد بیمه‌نامه را ببیند سر صحبت را باز کرد. او شرایط درخواست خسارت از بیمه را برای محمد توضیح داد و به او گفت که شرکت تنها در مقابل خطرات آتش‌سوزی، انفجار و صاعقه بیمه است و در مقابل اتفاقات دیگر از جمله سیل تعهدی برای پرداخت خسارت ندارد. اگر تاکنون شعله‌امیدی در وجود محمد روشن بود، ولی از حالا دنیا را تیره و تار می‌پنداشت. با وجود این ساکت ننشست و به سراغ نمایندگی بیمه در بوشهر رفت خسارت‌های عمده‌ای به تاسیسات، ماشین‌آلات، ساختمان و سایت پرورش میگو وارد شده بود و محمد بدون دریافت کمکی از بیمه به هیچ وجه نمی‌توانست کاری انجام دهد. از نظر او انصاف نبود که با پرداخت حدود ۱۸ میلیارد ریال حق بیمه هیچ‌گونه مبلغی به عنوان خسارت دریافت نکند. او خسته بود و احساس سرخوردگی بسیاری و جودش را فرا گرفته بود. محمد دیگر همه درهای دنیا را به روی خود بسته می‌دید و دیگر کوچکترین تلاشی برای بهبود وضعیت موجود نمی‌کرد. درست زمانی که در اوج ناامیدی بسر می‌برد مطلع شد که بیمه آسیا به دلیل اینکه وی در این ۲۰ سال همکاری نزدیکی با بیمه داشته و تاکنون خسارتی دریافت نکرده است با پرداخت خسارتی به مبلغ دو میلیارد و ششصد و چهل و چهار میلیون و هشتصد و یک هزار ریال موافقت کرده است. این موضوع نقطه عطفی در زندگی سرشار از ناامیدی محمد به وجود آورد. این مبلغ هر چند ناچیز بود ولی از سرخوردگی او جلوگیری کرد. محمد باور داشت که هیچ دری به روی او بسته نشده است و تازه زمان آغاز فعالیت و کار اوست.

رویدادی ناگوار. هر لحظه باران تندتر می‌شد و به همان میزان بردلشوره محمد می‌افزود. باید کم‌کم خود را برای رفتن به شرکت آماده می‌کرد ولی نیرویی در درونش او را از رفتن باز می‌داشت؛ از یک طرف او را به ماندن تحریک می‌کرد و از سویی دیگری خبر بودن از وضعیت شرکت آن هم در چنین شرایطی مانع از رفتن او می‌شد. پس از بحث و جدل بسیار با هما بالاخره تصمیم به رفتن گرفت. او به حساسیت‌های زنانه همسرش در مورد نابسامانی وضعیت هوا و بیمار شدنش اهمیت نداد و پس از پوشیدن لباس گرم عازم شرکت شد. آن چنان دلشوره فکر او را به خود مشغول کرده بود که به شدت بارش باران و جاری شدن آب در شهر بی توجه بود و همچنان به راه خود ادامه می‌داد. بارش مداوم باران خرابی‌های بسیاری در شهر به وجود آورده بود. سالها می‌گذشت که آسمان بوشهر چنین ابرهای سنگینی رابه دوش نکشیده بود ولی انگار توان خود را در این چند سال جمع کرده بود تا یکباره چنین غرشی به راه اندازد. محمد هر چه به شرکت نزدیک‌تر می‌شد دلشوره‌اش بیشتر می‌شد. نمی‌دانست که با وجود خرابی‌هایی که بوجود آمده قرار است با چه صحنه‌هایی روبرو شود. او خود را برای رخ دادن هر گونه رویدادی آماده کرده بود. درست زمانی به خود آمد که با ساختمان ویران شرکت روبرو شد. هر چند که کاملاً آماده بود ولی باز دیدن چنین صحنه‌ای او را دچار شوک بزرگی کرد. او به زبان نشانه‌ها معتقد بود و حالا نیز برای چندمین بار در زندگی‌اش زبان نشانه‌ها برایش آشکار شده بود. در آن مصیبت تنها جرقه‌ای که در ذهن او روشن شد، بیمه‌نامه شرکت بود. هر چند شرکت بیمه بود ولی باز در مقابل چشمانش زحمت یک عمر دوران زندگیش از بین می‌رفت و کاری از دست او بر نمی‌آمد.

فشار عصبی چنان وجود او را فرا گرفته بود که محمد را از هوش برد و زمانی چشمانش را باز کرد که همسرش با چشمانی اشکبار بالای سرش منتظر کوچکترین عکس العملی از سوی او نشسته بود. محمد با دیدن چشمان هما ابتدای دوران نامزدی‌شان را به یاد آورد که پس از ثبت قانونی شرکت تکثیر و پرورش میگو مند بوشهر با خریدن دسته‌گلی از گل‌های مورد علاقه هما او را خوشحال کرده بود. حال که پس از پشت سر گذاشتن دوران دشوار برای